

سکوت حضرت علی (علیه السلام) و علل آن

<?xml encoding="UTF-8">



مقدمه

بعد از رحلت پیامبر، بر اثر شرایط خاصی که ایجاد شده بود، حضرت علی (علیه السلام) مجبور شد به مدت 25 سال از صحنه اجتماع به طور خاصی کناره بگیرد و سکوت اختیار کند، آن حضرت در این مدت نه در جهادی شرکت کرد و نه در اجتماع به طور رسمی سخن گفت، شمشیر در نیام کرد و به وظایف فردی پرداخت. این سکوت و گوشه گیری طولانی برای شخصیتی که در گذشته در متن اجتماع قرار داشت و دومین شخص جهان اسلام و رکن بزرگی برای مسلمانان به شمار می رفت سهل و آسان نبود. روح بزرگی، چون حضرت علی (علیه السلام) می خواست که بر خویش مسلط شود و خود را با وضع جدید که از هر نظر با وضع سابق تضاد داشت تطبیق دهد.

فعالیت های امام - (علیه السلام) در این دوره در امور زیر خلاصه می شد :

- 1 - عبادت خدا، آن هم به صورتی که در شان شخصیتی مانند حضرت علی - (علیه السلام) بود؛ تا آنجا که امام سجاد عبادت و تهجد شگفت انگیز خود را در برابر عبادتهای جد بزرگوار خود ناچیز می دانست.
- 2 - تفسیر قرآن و حل مشکلات آیات و تربیت شاگردانی مانند ابن عباس، که بزرگترین مفسر اسلام پس از امام - (علیه السلام) به شمار می رفت.
- 3 - پاسخ به پرسشهای دانشمندان ملل و نحل دیگر، بالاخص یهودیان و مسیحیان که پس از درگذشت پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) برای تحقیق در باره اسلام رهسپار مدینه می شدند و سؤالاتی مطرح می کردند که پاسخگویی جز حضرت علی - (علیه السلام)، که تسلط او بر تورات و انجیل از خلال سخنانش روشن بود، پیدا نمی کردند. اگر این خلا به وسیله امام - (علیه السلام) پر نمی شد جامعه اسلامی دچار سرشکستگی شدیدی می شد. وهنگامی که امام به کلیه سؤالات پاسخهای روشن و قاطع می داد انبساط و شکفتگی عظیمی در چهره خلفایی که بر جای پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) نشسته بودند پدید می آمد.
- 4 - بیان حکم بسیاری از رویدادهای نوظهور که در اسلام سابقه نداشت و در مورد آنها نصی در قرآن مجید و حدیثی از پیامبر گرامی (صلی الله علیه و آله و سلم) در دست نبود. این یکی از امور حساس زندگی امام - (علیه السلام)

السلام) است و اگر در میان صحابه شخصیتی مانند حضرت علی - (علیه السلام) نبود، که به تصدیق پیامبر گرامی (صلی الله علیه و آله و سلم) داناترین امت و آشناترین آنها به موازین قضا و داوری به شمار می رفت، بسیاری از مسائل در صدر اسلام به صورت عقده لاینحل و گره کور باقی می ماند.

همین حوادث نوظهور ایجاب می کرد که پس از رحلت پیامبر گرامی (صلی الله علیه و آله و سلم) امام آگاه و معصومی به سان پیامبر در میان مردم باشد که بر تمام اصول و فروع اسلام تسلط کافی داشته، علم وسیع و گسترده او امت را از گرایشهای نامطلوب و عمل به قیاس و گمان باز دارد و این موهبت بزرگ، به تصدیق تمام یاران رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم)، جز در حضرت علی - (علیه السلام) در کسی نبود. قسمتی از داوری های امام - (علیه السلام) و استفاده های ابتکاری و جالب وی از آیات در کتاب های حدیث و تاریخ منعکس است. (1)

5 - هنگامی که دستگاه خلافت در مسائل سیاسی و پاره ای از مشکلات با بن بست روبرو می شد، امام - (علیه السلام) یگانه مشاور مورد اعتماد بود که با واقع بینی خاصی مشکلات را از سر راه آنان بر می داشت و مسیر کار را معین می کرد. برخی از این مشاوره ها در نهج البلاغه و در کتابهای تاریخ نقل شده است.

6 - تربیت و پرورش گروهی که ضمیر پاک و روح آماده ای برای سیر و سلوک داشتند، تا در پرتو رهبری و تصرف معنوی امام - (علیه السلام) بتوانند قله های کمالات معنوی را فتح کنند و آنچه را که با دیده ظاهر نمی توان دید با دیده دل و چشم باطنی ببینند.

7 - کار و کوشش برای تامین زندگی بسیاری از بینوایان و درماندگان؛ تا آنجا که امام - (علیه السلام) با دست خود باغ احداث می کرد و قنات استخراج می نمود و سپس آنها را در راه خدا وقف می کرد. اینها اصول کارها و فعالیت های چشمگیر امام (علیه السلام) در این ربع قرن بود. ولی باید با کمال تأسف گفت که تاریخ نویسان بزرگ اسلام به این بخش از زندگی امام - (علیه السلام) اهمیت شایانی نداده، خصوصیات و جزئیات زندگی حضرت علی - (علیه السلام) را در این دوره درست ضبط نکرده اند. در حالی که آنان وقتی به زندگی فرمانروایان بنی امیه و بنی عباس وارد می شوند آنچنان به دقت و به طور گسترده سخن می گویند که چیزی را فروگذار نمی کنند.

آیا جای تأسف نیست که خصوصیات زندگی بیست و پنج ساله امام - (علیه السلام) در هاله ای از ابهام باشد ولی تاریخ جفاکار یا نویسندگان جنایتگر مجالس عیش و نوش فرزندان معاویه و مروان و خلفای عباسی را با کمال دقت ضبط کنند و اشعاری را که در این مجالس می خواندند و سخنان لغوی را که میان خلفا و رامشگران رد و بدل می شده و رازهایی را که در دل شب پرده از آنها فرو می افتاده، به عنوان تاریخ اسلام، در کتابهای خود درج کنند؟!

نه تنها این قسمت از زندگی آنها را تنظیم کرده اند، بلکه جزئیات زندگی حاشیه نشینان و کارپردازان و تعداد احشام و اغنام و خصوصیات زر و زیور و نحوه آرایش زنان و معشوقه های آنان را نیز بیان کرده اند. ولی وقتی به شرح زندگی اولیای خدا و مردان حق می رسند، همانان که اگر جانبازی و فداکاری ایشان نبود هرگز این گروه بی لیاقت نمی توانستند زمام خلافت و سیادت را در ست بگیرند، گویی بر خامه آنان زنجیر بسته اند و همچون رهگذری شتابان می خواهند این فصل از تاریخ را به سرعت به پایان برسانند.

نخستین برگ ورق می خورد

نخستین برگ این فصل در لحظه ای ورق خورد که سر مبارک پیامبر گرامی (صلی الله علیه و آله و سلم) بر سینه امام - (علیه السلام) بود و روح او به ابدیت پیوست. حضرت علی - (علیه السلام) جریان این واقعه را در یکی از خطبه های تاریخی خود (2) چنین شرح می دهد :

یاران پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) که حافظان تاریخ زندگی او هستند به خاطر دارند که من هرگز لحظه ای از خدا و پیامبر او سرپیچی نکرده ام. در جهاد با دشمن که قهرمانان فرار می کردند و گام به عقب می نهادند، از جان خویش در راه پیامبر خدا دریغ نکردم. رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) جان سپرد در حالی که سرش بر سینه من بود و بر روی دست من جان از بدن او جدا شد و من برای تبرک ست برچهره ام کشیدم. آنگاه بدن او را غسل دادم و فرشتگان مرا یاری می کردند. گروهی از فرشتگان فرود آمده گروهی بالا می رفتند و همه آنها که بر جسد پیامبر نماز می خواندند مرتب به گوش می رسید؛ تا اینکه او را در آرامگاه خود نهادیم. هیچ کس در حال حیات و مرگ پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) از من به او سزاوارتر و شایسته تر نیست.

درگذشت پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) گروهی را در سکوت فرو برد و گروهی دیگر را به تلاشهای مرموز و مخفیانه وا داشت.

پس از رحلت پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) نخستین واقعه ای که مسلمانان با آن روبرو شدند موضوع تکذیب وفات پیامبر از جانب عمر بود! او غوغایی در برابر خانه پیامبر بر پا کرده بود و افرادی را که می گفتند پیامبر فوت شده است تهدید می کرد. هرچه عباس و ابن ام مکتوم آیاتی را که حاکی از امکان مرگ پیامبر بود تلاوت می کردند مؤثر نمی افتاد. تا اینکه دوست او ابوبکر که در بیرون مدینه به سر می برد آمد و چون از ماجرا آگاه شد با خواندن آیه ای (3) که قبل از او دیگران نیز تلاوت کرده بودند عمر را خاموش کرد!

هنگامی که حضرت علی - (علیه السلام) مشغول غسل پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) شد و گروهی از اصحاب او را کمک می کردند و در انتظار پایان یافتن غسل و کفن بودند و خود را برای خواندن نماز بر جسد مطهر پیامبر آماده می کردند جنجال سقیفه بنی ساعده به جهت انتخاب جانشین برای پیامبر گرامی (صلی الله علیه و آله و سلم) برپا شد. رشته کار در سقیفه در دست انصار بود، اما وقتی ابوبکر و عمر و ابوعبیده که از مهاجران بودند از برپایی چنین انجمنی آگاه شدند جسد پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) را که برای غسل آماده می شد ترک کردند و به انجمن انصار در سقیفه پیوستند و پس از جدالهای لفظی و احیاناً زد و خورد ابوبکر با پنج رای به عنوان خلیفه رسول الله انتخاب شد، در حالی که احدی از مهاجران، جز آن سه نفر، از انتخاب او آگاه نبودند. (4) در این گیر و دار که امام (علیه السلام) مشغول تجهیز پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) بود و انجمن سقیفه نیز به کار خود مشغول بود، ابوسفیان که شم سیاسی نیرومندی داشت به منظور ایجاد اختلاف در میان مسلمانان در خانه حضرت علی - (علیه السلام) را زد و به گفت : دستت را بده تا من با تو بیعت کنم و دست تو را به عنوان خلیفه مسلمانان بفشارم، که هرگاه من با تو بیعت کنم احدی از فرزندان عبد مناف با تو به مخالفت برنمی خیزد، و اگر فرزندان عبد مناف با تو بیعت کنند کسی از قریش از بیعت تو تخلف نمی کند و سرانجام همه عرب تو را به فرمانروایی می پذیرند.

ولی حضرت علی - (علیه السلام) سخن ابوسفیان را با بی اهمیتی تلقی کرد و چون از نیت او آگاه بود فرمود :

«من فعلا مشغول تجهیز پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) هستم.»

همزمان با پیشنهاد ابوسفیان یا قبل آن، عباس نیز از حضرت علی - (علیه السلام) خواست که دست برادر زاده خود را به عنوان بیعت بفشارد، ولی آن حضرت از پذیرفتن پیشنهاد او نیز امتناع ورزید. چیزی نگذشت که صدای تکبیر به گوش آنان رسید. حضرت علی - (علیه السلام) جریان را از عباس پرسید. عباس گفت : نگفتم که دیگران در اخذ بیعت بر تو سبقت می جویند؟ نگفتم که دستت را بده تا با تو بیعت کنم؟ ولی تو حاضر نشدی و دیگران بر تو سبقت جستند.

آیا پیشنهاد عباس و ابوسفیان واقع بینانه بود؟

چنانکه حضرت علی - (علیه السلام) تسلیم پیشنهاد عباس می شد و بلافاصله پس از درگذشت پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) گروهی از شخصیتها را برای بیعت دعوت می کرد، مسلماً اجتماع سقیفه به هم می خورد و یا اساساً تشکیل نمی شد. زیرا دیگران هرگز جرات نمی کردند که مسئله مهم خلافت اسلامی را در یک محیط کوچک که متعلق به گروه خاصی بود مطرح سازند و فردی را با چند رای برای زمامداری انتخاب کنند. با این حال، پیشنهاد عمومی پیامبر و بیعت خصوصی چند نفر از شخصیتها با حضرت علی - (علیه السلام) دور از واقع بینی بود و تاریخ درباره این بیعت همان داوری را می کرد که درباره بیعت ابوبکر کرده است. زیرا زمامداری حضرت علی - (علیه السلام) از دو حال خالی نبود :

یا امام - (علیه السلام) ولی منصوص و تعیین شده از جانب خداوند بود یا نبود. در صورت نخست، نیازی به بیعت گرفتن نداشت و اخذ رای برای خلافت و کاندیدا ساختن خود برای اشغال این منصب یک نوع بی اعتنائی به تعیین الهی شمرده می شد و موضوع خلافت را از مجرای منصب الهی و اینکه زمامدار باید از طرف خدا تعیین گردد خارج می ساخت و در مسیر یک مقام انتخابی قرار می داد؛ و هرگز یک فرد پاکدامن و حقیقت بین برای حفظ مقام و موقعیت خود به تحریف حقیقت دست نمی زند و سرپوشی روی واقعیت نمی گذارد، چه رسد به امام معصوم. در فرض دوم، انتخاب حضرت علی - (علیه السلام) برای خلافت همان رنگ و انگ را می گرفت که خلافت ابوبکر گرفت و صمیمی ترین یار او، خلیفه دوم، پس از مدتها در باره انتخاب ابوبکر گفت : «کانت بیعة ابي بکر فلتة وقي الله شرها». (5) یعنی انتخاب ابوبکر برای زمامداری کاری عجولانه بود که خداوند شرش را باز داشت. از همه مهمتر اینکه ابوسفیان در پیشنهاد خود کوچکترین حسن نیت نداشت و نظر او جز ایجاد اختلاف و دودستگی و کشمکش در میان مسلمانان و استفاده از آب گل آلود و بازگردانیدن عرب به دوران جاهلیت و خشکاندن نهال نوپای اسلام نبود.

وی وارد خانه حضرت علی - (علیه السلام) شد و اشعاری چند در مدح آن حضرت سرود که ترجمه دو بیت آن به قرار زیر است :

فرزندان هاشم! سکوت را بشکنید تا مردم، مخصوصاً قبیله های تیم و عدی در حق مسلم شما چشم طمع ندوزند.

امر خلافت مربوط به شما و به سوی شماسست و برای آن جز حضرت علی کسی شایستگی ندارد. (6)

ولی حضرت علی - (علیه السلام) به طور کنایه به نیت ناپاک او اشاره کرد و فرمود : «تو در پی کاری هستی که ما

اهل آن نیستیم».

طبری می نویسد :

علی او را ملامت کرد و گفت : تو جز فتنه و آشوب هدف دیگری نداری. تو مدتها بدخواه اسلام بودی. مرا به

نصیحت و پند و سواره و پیاده تو نیازی نیست. (7)

ابوسفیان اختلاف مسلمانان را درباره جانشینی پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) به خوبی دریافت و در باره آن

چنین ارزیابی کرد :

طوفانی می بینم که جز خون چیز دیگری نمی تواند آن را خاموش سازد. (8)

ابوسفیان در ارزیابی خود بسیار صائب بود و اگر فداکاری و از خودگذشتگی خاندان بنی هاشم نبود طوفان اختلاف

را جز کشت و کشتار چیزی نمی توانست فرو نشاند.

گروه کینه توز

بسیاری از قبایل عرب جاهلی به انتقام جویی و کینه توزی مشهور و معروف بودند و اگر در تاریخ عرب جاهلی می

خوانیم که حوادث کوچک همواره رویدادهای بزرگی را به دنبال داشته است به این جهت بوده است که هیچ گاه

از فکر انتقام بیرون نمی آمدند. درست است که آنان در پرتو اسلام تا حدی از سنتهای جاهلانه دست کشیدند

و تولدی دوباره یافتند، اما چنان نبود که این نوع احساسات کاملاً ریشه کن شده، اثری از آنها در زوایای روح آنان

باقی نمانده باشد؛ بلکه حس انتقام جویی پس از اسلام نیز کم و بیش به چشم می خورد.

بی جهت نیست که حباب بن منذر، مرد نیرومند انصار و طرفدار انتقال خلافت به جبهه انصار، در انجمن سقیفه

رو به خلیفه دوم کرد و گفت :

ما با زمامداری شما هرگز مخالف نیستیم و بر این کار حسد نمی ورزیم، ولی از آن می ترسیم که زمام امور به

دست افرادی بیفتد که ما فرزندان و پدران و برادران آنان را در معرکه های جنگ و برای محو شرک و گسترش اسلام

کشته ایم؛ زیرا بستگان مهاجران به وسیله فرزندان انصار و جوانان ما کشته شده اند. چنانچه همین افراد در راس

کار قرار گیرند وضع ما قطعاً دگرگون خواهد شد.

ابن ابی الحدید می نویسد :

من در سال 610 هجری کتاب «سقیفه» تالیف احمد بن عبد العزیز جوهری را نزد ابن ابی زید نقیب بصره می

خواندم. هنگامی که بحث به سخن حباب بن منذر رسید، استادام گفت : پیش بینی حباب بسیار عاقلانه بود

و آنچه او از آن می ترسید در حمله مسلم بن عقبه به مدینه، که این شهر به فرمان یزید مورد محاصره قرارگرفت،

رخ داد و بنی امیه انتقام خون کشتگان بدر را از فرزندان انصار گرفتند.

سپس استادام مطلب دیگری را نیز یاد آوری کرد و گفت :

آنچه را که حباب پیش بینی می کرد پیامبر نیز آن را پیش بینی کرده بود. او نیز از انتقامجویی و کینه توزی برخی از

اعراب نسبت به خاندان خود می ترسید، زیرا می دانست که خون بسیاری از بستگان ایشان در معرکه های جهاد

به وسیله جوانان بنی هاشم ریخته شده است و می دانست که اگر زمام کار در دست دیگران باشد چه بسا کینه

توزی آنان را به ریختن خون فرزندان خاندان رسالت برانگیزد. از این جهت، مرتبا در باره علی سفارش می کرد و او را وصی وزمامدار امت معرفی می نمود تا بر اثر موقعیت و مقامی که خاندان رسالت خواهند داشت خون علی و خون اهل بیت وی مصون بماند...

اما چه می توان کرد؛ تقدیر مسیر حوادث را دگرگون ساخت و کار در دست دیگران قرار گرفت و نظر پیامبر جامه عمل به خود نپوشید و آنچه نباید بشود شد و چه خونهای پاکی که از خاندان او ریختند. (9) گرچه سخن نقیب بصره از نظر شیعه صحیح نیست، زیرا به عقیده ما، پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) به فرمان خدا حضرت علی - (علیه السلام) را به پیشوایی امت نصب و تعیین کرد و علت انتخاب حضرت علی - (علیه السلام) حفظ خون او و اهل بیتش نبود، بلکه شایستگی حضرت علی - (علیه السلام) بود که چنین مقام و موقعیتی را برای او فراهم ساخت؛ اما، در عین حال، تحلیل او کاملا صحیح است. اگر زمام امور در ست خاندان حضرت علی - (علیه السلام) بود هرگز حوادث اسفبار کربلا و کشتار فرزندان امام - (علیه السلام) به وسیله جلاخان بنی امیه و بنی عباس رخ نمی داد و خون پاک خاندان رسالت به دست یک مشت مسلمان نما ریخته نمی شد.

سکوت پر معنی

جای گفت وگو نیست که رحلت پیامبر گرامی (صلی الله علیه و آله و سلم) جامعه اسلامی و خاندان رسالت را با بحران عجیبی روبرو ساخت و هر لحظه بیم آن می رفت که آتش جنگ داخلی میان مسلمانان بر سر موضوع خلافت و فرمانروایی شعله ور شود و سرانجام جامعه اسلامی به انحلال گراید و قبایل عرب تازه مسلمان به عصر جاهلیت و بت پرستی بازگردند.

نهضت اسلام، نهضت جوان و نهال نوبیادی بود که هنوز ریشه های آن در دلها رسوخ نکرده و اکثریت قابل ملاحظه ای از مردم آن را از صمیم دل نپذیرفته بودند.

هنوز حضرت علی - (علیه السلام) و بسیاری از یاران با وفای پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم)، از تغسیل و تدفین پیامبر فارغ نشده بودند که دو گروه از اصحاب مدعی خلافت شدند و جارو جنگال بسیاری به راه انداختند. این دو گروه عبارت بودند از :

1 - انصار، به ویژه تیره خزرج، که پیش از مهاجران در محلی به نام سقیفه بنی ساعده دور هم گرد آمدند و تصمیم گرفتند که زمام کار را به سعد بن عبادہ رئیس خزرجیان بسپارند و او را جانشین پیامبر سازند. ولی چون در میان تیره های انصار وحدت کلمه نبود و هنوز کینه های دیرینه میان قبایل انصار، مخصوصا تیره های اوس و خزرج، به کلی فراموش نشده بود، جبهه انصار در صحنه مبارزه با مخالفت داخلی روبرو شد و اوسیان با پیشوایی سعد که از خزرج بود مخالفت نمودند و نه تنها او را در این راه یاری نکردند بلکه ابراز تمایل کردند که زمام کار را فردی از مهاجران به ست بگیرد.

2 - مهاجران و در راس آنان ابوبکر و همفکران او. این گروه، با اینکه در انجمن سقیفه در اقلیت کامل بودند، ولی به علتی که اشاره شد توانستند آرای ابوبکر گرد آورند و سرانجام پیروزمندانه از انجمن سقیفه بیرون آیند و در

نیمه راه تا مسجد نیز آراء و طرفدارانی پیدا کنند و ابوبکر، به عنوان خلیفه پیامبر، بر منبر رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) قرار گیرد و مردم را برای بیعت و اطاعت دعوت کند.

جناح سوم و مسئله خلافت

در برابر آن دو جناح، جناح سومی وجود داشت که از قدرت روحی و معنوی بزرگی برخوردار بود. این جناح تشکیل می شد از شخص امیر مؤمنان (علیه السلام) و رجال بنی هاشم و تعدادی از پیروان راستین اسلام که خلافت را مخصوص حضرت علی - (علیه السلام) می دانستند و او را از هر جهت برای زمامداری و رهبری شایسته تر از دیگران می دیدند.

آنان با دیدگان خود مشاهده می کردند که هنوز مراسم تدفین جسد مطهر پیامبر گرامی (صلی الله علیه و آله و سلم) به پایان نرسیده بود که دو جناح مهاجر و انصار بر سر خلافت پیامبر به جنگ و ستیز برخاستند.

این جناح برای اینکه مخالفت خود را به سمع مهاجرین و انصار بلکه همه مسلمانان برسانند و اعلام کنند که انتخاب ابوبکر غیر قانونی و مخالف تنصیب پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) و مباین اصول مشاوره بوده است در خانه حضرت زهرا - علیها السلام - متحصن شده، در اجتماعات آنان حاضر نمی شدند. ولی این تحصن سرانجام در هم شکست و مخالفان خلافت مجبور شدند خانه دخت گرامی پیامبر را ترک گویند و به مسجد بروند. در آن وضعیت وظیفه جناح سوم بسیار سنگین بود. به ویژه امام - (علیه السلام) که با دیدگان خود مشاهده می کرد خلافت و رهبری اسلامی از محور خود خارج می شود و به دنبال آن امور بسیاری از محور خود خارج خواهد شد. از این رو، امام - (علیه السلام) تشخیص داد که ساکت ماندن و هیچ نگفتن یک نوع صحنه بر این کار نارواست که داشت شکل قانونی به خود می گرفت و سکوت شخصیتی مانند امام - (علیه السلام) ممکن بود برای مردم آن روز و مردمان آینده نشانه حقانیت مدعی خلافت تلقی شود. پس مهر خاموشی را شکست و به نخستین وظیفه خود که یادآوری حقیقت از طریق ایراد خطبه بود عمل کرد و در مسجد پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم)، که به اجبار از او بیعت خواستند، رو به گروه مهاجر کرد و گفت :

ای گروه مهاجر، حکومتی را که حضرت محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) اساس آن را پی ریزی کرد از دودمان او خارج نسازید و وارد خانه های خود نکنید. به خدا سوگند، خاندان پیامبر به این کار سزاوارترند، زیرا در میان آنان کسی است که به مفاهیم قرآن و فروع و اصول دین احاطه کامل دارد و به سنتهای پیامبر آشناست و جامعه اسلامی را به خوبی می تواند اداره کند و جلو مفساد را بگیرد و غنائیم را عادلانه قسمت کند. با وجود چنین فردی نوبت به دیگران نمی رسد. مبادا از هوی و هوس پیروی کنید که از راه خدا گمراه واز حقیقت دور می شوید. (10)

امام - (علیه السلام) برای اثبات شایستگی خویش به خلافت، در این بیان، بر علم وسیع خود به کتاب آسمانی و سنت های پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) و قدرت روحی خود در اداره جامعه بر اساس عدالت تکیه کرده است، و اگر به پیوند خویشاوندی با پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) نیز اشاره داشته یک نوع مقابله با استدلال گروه مهاجر بوده است که به انتساب خود به پیامبر تکیه می کردند.

طبق روایات شیعه امیر مؤمنان - (علیه السلام) با گروهی از بنی هاشم نزد ابوبکر حاضر شده، شایستگی خود را

برای خلافت، همچون بیان پیشین از طریق علم به کتاب و سنت و سبقت در اسلام بر دیگران و پایداری در راه جهاد و فصاحت در بیان و شجاعت روحی احتجاج کرد؛ چنانکه فرمود :

من در حیات پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) و هم پس از مرگ او به مقام و منصب او سزاوارترم. من وصی و وزیر و گنجینه اسرار و مخزن علوم او هستم. من صدیق اکبر و فاروق اعظم. من نخستین فردی هستم که به او ایمان آورده او را در این راه تصدیق کرده ام. من استوارترین شهادت جهاد با مشرکان، اعلم شما به کتاب و سنت پیامبر، آگاهترین شما بر فروع و اصول دین، و فصیحترین شما در سخن گفتن و قویترین و استوارترین شهادت برابر ناملاپمات هستم. چرا در این میراث با من به نزاع برخاستید؟ (11)

امیر مؤمنان - (علیه السلام) در یکی دیگر از خطبه های خود، خلافت را از آن کسی می داند که تواناترین افراد بر اداره امور مملکت و داناترین آنها به دستورات الهی باشد؛ چنانکه می فرماید :

ای مردم، شایسته ترین افراد برای حکومت، تواناترین آنها بر اداره امور و داناترین آنها به دستورات الهی است. اگر فردی که در او این شرایط جمع نیست به فکر خلافت افتاد از او می خواهند که به حق گردن نهد، و اگر به افساد خود ادامه داد کشته می شود. (12)

این نه تنها منطق حضرت علی - (علیه السلام) است بلکه برخی از مخالفان او نیز که گاه با وجدان بیدار سخن می گفتند به شایستگی حضرت علی - (علیه السلام) برای خلافت اعتراف می کردند و اذعان داشتند که با مقدم داشتن دیگری بر او حق بزرگی را پایمال کرده اند.

هنگامی که ابوعبیده جراح از امتناع حضرت علی - (علیه السلام) از بیعت با ابوبکر آگاه شد رو به امام کرد و گفت :

زمامداری را به ابوبکر واگذار که اگر زنده ماندی و از عمر طولانی برخوردار شدی تو نسبت به زمامداری از همه شایسته تر هستی، زیرا ملکات فاضله و ایمان نیرومند و علم وسیع و درک و واقع بینی و پیشگامی در اسلام و پیوند خویشاوندی و دامادی تو سبب به پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) بر همه محرز است. (13)

امیرمؤمنان - (علیه السلام) در بازستاندن حق خویش تنها به اندرز و تذکر اکتفا نکرد، بلکه بنا به نوشته بسیاری از تاریخ نویسان در برخی از شبها همراه دخت گرامی پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) و نور دیدگان خود حسنین - علیهما السلام - با سران انصار ملاقات کرد تا خلافت را به مسیر واقعی خود باز گرداند. ولی متأسفانه از آنان پاسخ مساعدی دریافت نکرد، چه عذر می آوردند که اگر حضرت علی پیش از دیگران به فکر خلافت افتاده، از ما تقاضای بیعت می کرد ما هرگز او را رها نکرده، با دیگری بیعت نمی کردیم.

امیرمؤمنان در پاسخ آنان می گفت : آیا صحیح بود که من جسد پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) را در گوشه خانه ترک کنم و به فکر خلافت و اخذ بیعت باشم؟ دخت گرامی پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) در تایید سخنان حضرت علی - (علیه السلام) می فرمود : علی به وظیفه خود از دیگران آشناتر است. حساب این گروه که علی را از حق خویش بازداشته اند با خداست. (14)

این نخستین کار امام - (علیه السلام) در برابر گروه متجاوز بود تا بتواند از طریق تذکر و استمداد از بزرگان انصار، حق خود را از متجاوزان بازستاند. ولی، به شهادت تاریخ، امام - (علیه السلام) از این راه نتیجه ای نگرفت و حق او پایمال شد. اکنون باید پرسید که در چنان موقعیت خطیر و وضع حساس، وظیفه امام چه بود. آیا وظیفه او تنها نظاره کردن وساکت ماندن بود یا قیام و نهضت؟

برای امام (علیه السلام) بیش از یک راه وجود نداشت

اندرز و یاد آوری های امیرمؤمنان - (علیه السلام) در مسجد پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) و در حضور گروهی از مهاجرین و انصار، حقیقت را روشن ساخت و حجت را بر همه مسلمانان تمام کرد. اما خلیفه و همفکران او بر قبضه کردن دستگاه خلافت اصرار ورزیدند و در صدد گسترش قدرت خویش برآمدند. گذشت زمان نه تنها به سود امام - (علیه السلام) نبود، بلکه بیش از پیش پایه های خلافت را در اذهان و قلوب مردم استوارتر می ساخت و مردم به تدریج وجود چنین حکومتی را به رسمیت شناخته، کم کم به آن خو می گرفتند.

در این وضعیت حساس، که گذشت هر لحظه ای به زیان خاندان رسالت و به نفع حکومت قوت بود، تکلیف شخصیتی مانند حضرت علی - (علیه السلام) چه بود؟ در برابر امام - (علیه السلام) دو راه بیش وجود نداشت : یا باید به کمک رجال خاندان رسالت و علاقه مند و پیروان راستین خویش بپا خیزد و حق از دست رفته را باز ستاند، یا اینکه سکوت کند و از کلیه امور اجتماعی کنار برود و در حد امکان به وظایف فردی و اخلاقی خود بپردازد.

علائم و قرائن گواهی - چنانکه ذیلا خواهد آمد - می دهند که نهضت امام - (علیه السلام) در آن اوضاع به نفع اسلام جوان و جامعه نو بنیاد اسلامی نبود. لذا پیمودن راه دوم برای حضرت علی - (علیه السلام) متعین و لازم بود.

پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) از ارتداد امت نگران بود

1 - آیات قرآنی حاکی از آن است که پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) در دوران حیات خود از آینده جامعه اسلامی سخت نگران بود و با مشاهده یک سلسله حوادث ناگوار این احتمال در ذهن او قوت می گرفت که ممکن است گروه یا گروههایی پس از درگذشت او به دوران جاهلی بازگردند و سنن الهی را به دست فراموشی بسپارند. این احتمال هنگامی در ذهن او قوت گرفت که در جنگ احد، وقتی شایعه کشته شدن پیامبر از طرف دشمن در میدان نبرد منتشر شد، با چشمان خود مشاهده کرد که اکثر قریب به اتفاق مسلمانان راه فرار را در پیش گرفته، به کوهها و نقاط دور دست پناه بردند و برخی تصمیم گرفتند که از طریق تماس با سرکرده منافقان (عبد الله بن ابی) از ابوسفیان امان بگیرند. و عقاید مذهبی آنان چنان سست و بی پایه شد که در باره خدا گمان بد بردند و افکار غلط به خود راه دادند. قرآن مجید از این راز چنین پرده بر می دارد :

«و طائفة قد اهتمهم انفسهم یظنون بالله غیر الحق ظن الجاهلیة یقولون هل لنا من الامر من شیء». (آل

عمران : 153)

گروهی از یاران پیامبر چنان در فکر جان خود بودند که در باره خدا گمانهای باطل، به سان گمانهای دوران جاهلیت، می بردند و می گفتند : آیا چاره ای برای ماهست؟

قرآن کریم در آیه ای دیگر تلویحا از اختلاف و دو دستگی یاران رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) پس از رحلت او خبر داده، می فرماید :

«و ما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل افان مات او قتل انقلبتم علی اعقابکم و من ینقلب علی عقبیه

فلن يضر الله شيئاً و سيجزى الله الشاكرين». (آل عمران : 144)

محمد فقط پیامبری است که پیش از او نیز پیامبران آمده اند. آیا اگر بمیرد یا کشته شود شما به افکار و عقاید جاهلیت باز می گردید؟ هرکس عقبگرد کند ضرری به خدا نمی رساند و خداوند سپاسگزاران را پاداش نیک می دهد. این آیه از طریق تقسیم اصحاب پیامبر به دو گروه «مرتجع به عصر جاهلی» و «ثابت قدم و سپاسگزار» تلویحا می رساند که پس از درگذشت پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) ممکن است مسلمانان دچار اختلاف و دودستگی شوند.

2 - بررسی سرگذشت گروهی که در سقیفه بنی ساعده گرد آمده بودند به خوبی نشان می دهد که در آن روز چگونه از رازها پرده بر افتاد و تعصبات قومی و عشیره ای و افکار جاهلی بار دیگر خود را از خلال گفت وگوهای یاران پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) نشان داد و روشن شد که هنوز تربیت اسلامی در جمعی از آنان نفوذ نکرده، اسلام و ایمان جز سرپوشی بر چهره جاهلیت ایشان نبوده است. بررسی این واقعه تاریخی به خوبی می رساند که هدف از آن اجتماع و آن سخنرانیها و پرخاشها، جز منفعت طلبی نبوده است و هرکس می کوشید که لباس خلافت را، که باید بر اندام شایسته ترین فرد امت پوشیده شود، بر اندام خود بپوشد. آنچه که در آن انجمن مطرح نبود مصالح اسلام و مسلمانان بود و تفویض امر به شایسته ترین فرد امت که با تدبیر خردمندانه و دانش وسیع و روح بزرگ و اخلاق پسندیده خود بتواند کشتی شکسته اسلام را به ساحل نجات رهبری کند.

در آن اوضاع که عقیده اسلامی در قلوب رسوخ نکرده، عادات و تقالید جاهلی هنوز از دماغها بیرون نرفته بود، هر نوع جنگ داخلی و دسته بندی گروهی مایه انحلال جامعه و موجب بازگشت بسیاری از مردم به بت پرستی و شرک می شد.

3 - از همه روشنتر سخنان حضرت علی - (علیه السلام) در آغاز حوادث سقیفه است. امام در سخنان خود به اهمیت اتحاد اسلامی و سرانجام شوم اختلاف و تفرقه اشاره کرده است. از باب نمونه هنگامی که ابوسفیان می خواست دست حضرت علی - (علیه السلام) را به عنوان بیعت بفشارد و از این راه به مقاصد پلید خود برسد، امام رو به جمعیت کرد و چنین فرمود :

موجهای فتنه را با کشتیهای نجات بشکافید. از ایجاد اختلاف و دودستگی دوری گزینید و نشانه های فخر فروشی را از سر بردارید...

اگر سخن بگویم می گویند بر فرمانروایی حریص است و اگر خاموش بنشینم می گویند از مرگ می ترسد. به خدا سوگند علاقه فرزند ابوطالب به مرگ بیش از علاقه کودک به پستان مادر است. اگر سکوت می کنم به سبب علم و آگاهی خاصی است که در آن فرو رفته ام و اگر شما هم مثل من آگاه بودید به سان ریسمان چاه مضطرب و لرزان می شدید. (15)

علمی که امام - (علیه السلام) از آن سخن می گوید همان آگاهی از نتایج وحشت آور اختلاف و دودستگی است. او می دانست که قیام و جنگ داخلی به قیمت محو اسلام و بازگشت مردم به عقاید جاهلی تمام می شود.

4 - هنگامی که خبر درگذشت پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) در میان قبایل تازه مسلمان منتشر شد گروهی از آنها پرچم ارتداد و بازگشت به آیین نیاکان را بر افراشتند و عملا با حکومت مرکزی به مخالفت برخاستند و حاضر به پرداخت مالیات اسلامی نشدند. نخستین کاری که حکومت مرکزی انجام داد این بود که گروهی از مسلمانان راسخ و علاقه مند را برای نبرد با مرتدان بسیج کرد تا بار دیگر به اطاعت از حکومت مرکزی و پیروی از

قوانین اسلام گردن نهند و در نتیجه اندیشه ارتداد که کم و بیش در دماغ قبایل دیگر نیز در حال تکوین بود ریشه کن شود.

علاوه بر ارتداد بعضی قبایل، فتنه دیگری نیز در یمامه برپا شد و آن ظهور مدعیان نبوت مانند مسیلمه و سجاح و طلحه بود.

در آن اوضاع واحوال که مهاجرین و انصار وحدت کلمه را از دست داده، قبایل اطراف پرچم ارتداد برافراشته، مدعیان دروغگو در استانهای نجد و یمامه به ادعای نبوت برخاسته بودند، هرگز صحیح نبود که امام - (علیه السلام) پرچم دیگری برافرازد و برای احقاق حق خود قیام کند. امام در یکی از نامه های خود که به مردم مصر نوشته است به این نکته اشاره می کند و می فرماید :

به خدا سوگند، من هرگز فکر نمی کردم که عرب خلافت را از خاندان پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) بگیرد یا مرا از آن باز دارد. مرا به تعجب و انداشت جز توجه مردم به دیگری که دست او را به عنوان بیعت می فشردند. از این رو، من دست نگاه داشتم. دیدم که گروهی از مردم از اسلام بازگشته اند و می خواهند آیین محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) را محو کنند. ترسیدم که اگر به یاری اسلام و مسلمانان نشتابم رخنه و ویرانی در پیکر آن مشاهده کنم که مصیبت و اندوه آن بر من بالاتر و بزرگتر از حکومت چند روزه ای است که به زودی مانند سراب یا ابر از میان می رود. پس به مقابله با این حوادث برخاستم و مسلمانان را یاری کردم تا آن که باطل محو شد و آرامش به آغوش اسلام بازگشت. (16)

در آغاز خلافت عثمان که شورای تعیین خلافت به نفع عثمان رای داد، امام - (علیه السلام) رو به اعضای شورا کرد و گفت :

همگی می دانید که من برای خلافت از دیگران شایسته ترم. ولی مادام که امور مسلمانان رو به راه باشد خلافت را رها می کنم؛ هرچند بر من ستم شود. و اگر من نسبت به حکومت از خود بی میلی نشان می دهم به جهت درک ثواب و پاداشی است که در این راه وجود دارد. (17)

ابن ابی الحدید می گوید :

در یکی از روزهایی که علی عزلت گزیده، دست روی دست گذاشته بود، بانوی گرامی وی فاطمه زهرا، او را به قیام و نهضت و بازستانی حق خویش تحریک کرد. در همان هنگام صدای مؤذن به ندای «اشهد ان محمدا رسول الله» بلند شد. امام رو به همسر گرامی خویش کرد و گفت : آیا دوست داری که این صدا در روی زمین خاموش شود؟ فاطمه گفت : هرگز. امام فرمود : پس راه همین است که من در پیش گرفته ام. (18)

به سبب اهمیت موضوع، قدری پیرامون آن بحث کرده، نتایج قیام مسلحانه امام - (علیه السلام) را با ارائه اسناد صحیح بررسی می کنیم.

ارزش والای هدف

در میان مسائل اجتماعی کمتر مسئله ای، از حیث اهمیت و نیاز به دقت، به پایه مدیریت و رهبری می رسد. شرایط رهبری آنچنان دقیق و حایز اهمیت است که در یک اجتماع بزرگ، تنها چند نفر انگشت شمار واجد آن می

شوند.

در میان همه نوع رهبری، شرایط رهبران آسمانی به مراتب سنگین تر و وظایف آنان بسیار خطرتر از شرایط و وظایف رهبران اجتماعی است که با گزینش جامعه چنین مقام و موقعیتی را به دست می آورند. در رهبریهای الهی و معنوی هدف بالاتر و ارجمندتر از حفظ مقام و موقعیت است و رهبر برای این برانگیخته می شود که به هدف تحقق بخشد و چنانچه بر سر دو راهی قرار گیرد و ناچار شود که یکی را رها کرده دیگری را برگزیند، برای حفظ اصول و اساس هدف، باید از رهبری دست بردارد و هدف را مقدستر از حفظ مقام و موقعیت رهبری خویش بشمارد.

امیر مؤمنان - (علیه السلام) نیز پس از درگذشت پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) با این مسئله مهم روبرو شد. زیرا هدف از رهبری و فرمانروایی او پرورش نهالی بود که به وسیله پیامبر گرامی (صلی الله علیه و آله و سلم) در سرزمین حجاز غرس شده بود؛ نهالی که باید به مرور زمان به درختی برومند و بارور مبدل شود و شاخه های آن بر فراز تمام جهان سایه بگستراند و مردم در زیر سایه آن بیارامند و از ثمرات مبارکش بهره مند شوند. امام - (علیه السلام) پس از درگذشت پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) تشخیص داد که در موقعیتی قرار گرفته است که اگر اصرار به قبضه کردن حکومت و حفظ مقام خود کند اوضاعی پیش می آید که زحمات پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) و خونهای پاکی که در راه هدف مقدس آن حضرت ریخته شده است به هدر می رود.

عقده ها و کینه های دیرینه

جامعه اسلامی در آن ایام چنان دچار اختلاف نظر و دودستگی شده بود که یک جنگ داخلی و یک خونریزی کوچک موجب انفجارهایی در داخل و خارج مدینه میشد. بسیاری از قبایلی که در مدینه یا بیرون از آن زندگی می کردند نسبت به حضرت علی - (علیه السلام) بی مهر بوده، کینه او را سخت به دل داشتند. زیرا حضرت علی - (علیه السلام) بود که پرچم کفر این قبایل را سرنگون کرده، قهرمانانشان را به خاک ذلت افکنده بود. اینان، هرچند بعدها پیوند خود را با اسلام محکمتر کرده، به خداپرستی و پیروی از اسلام تظاهر می کردند، ولی در باطن بغض و عداوت خود را نسبت به مجاهدان اسلام محفوظ داشتند. در چنان موقعیتی اگر امام - (علیه السلام) از طریق توسل به قدرت و قیام مسلحانه در صدد اخذ حق خویش بر می آمد به نتایج زیر منجر می شد :

- 1 - در این نبرد امام - (علیه السلام) بسیاری از یاران و عزیزان خود را که از جان و دل به امامت و رهبری او معتقد بودند از دست می داد. البته هرگاه با شهادت این افراد حق به جای خود بازمی گشت جانبازی آنان در راه هدف چندان تاسفبار نبود، ولی چنانکه خواهیم گفت، با کشته شدن این افراد حق به صاحب آن باز نمی گشت.
- 2 - نه تنها حضرت علی - (علیه السلام) عزیزان خود را از دست می داد بلکه قیام بنی هاشم و دیگر عزیزان و یاران راستین حضرت علی سبب می شد که گروه زیادی از صحابه پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) که به خلافت امام - (علیه السلام) راضی نبودند و به آن تن نمی دادند نیز کشته شوند و در نتیجه قدرت مسلمانان در مرکز به

ضعف می گرایید. این گروه، هرچند در مساله رهبری در نقطه مقابل امام - (علیه السلام) موضع گرفته بودند، ولی در امور دیگر اختلافی با آن حضرت نداشتند و قدرتی در برابر شرک و بت پرستی و مسیحیت و یهودیت به شمار می رفتند.

3 - بر اثر ضعف مسلمانان، قبایل دور دست که نهال اسلام در سرزمین آنها کاملاً ریشه ندوانیده بود به گروه مرتدان و مخالفان اسلام پیوسته، صف واحدی تشکیل می داد و چه بسا بر اثر قدرت مخالفان و نبودن رهبری صحیح در مرکز، چراغ توحید برای ابد به خاموشی می گرایید.

امیر مؤمنان - (علیه السلام) این حقایق تلخ و دردناک را از نزدیک لمس می کرد و لذا سکوت را بر قیام مسلحانه ترجیح می داد. خوب است این مطالب را از زبان خود امام - (علیه السلام) بشنویم.

عبد الله بن جناده می گوید :

من در نخستین روزهای زمامداری علی از مکه وارد مدینه شدم و دیدم همه مردم در مسجد پیامبر دور هم گرد آمده اند و منتظر ورود امام هستند. پس از مدتی علی، در حالی که شمشیر خود را حمایل کرده بود، از خانه بیرون آمد. همه دیده ها به سوی او دوخته شده بود تا اینکه در مسند خطابه قرار گرفت و سخنان خود را پس از حمد و ثنای خداوند چنین آغاز کرد :

هان ای مردم، آگاه باشید هنگامی که پیامبر گرامی (صلی الله علیه و آله و سلم) از میان ما رخت برپست لازم بود که کسی با ما در باره حکومتی که او پی ریزی کرد نزاع نکند و به آن چشم طمع ندوزد، زیرا ما وارث و ولی وعترت او بودیم. اما برخلاف انتظار، گروهی از قریش به حق ما دست دراز کرده، خلافت را از ما سلب کردند و از آن خود قرار دادند. به خدا سوگند، اگر ترس از وقوع شکاف و اختلاف در میان مسلمانان نبود و بیم آن نمی رفت که بار دیگر کفر و بت پرستی به ممالک اسلامی باز گردد و اسلام محو و نابود شود، وضع ما غیر این بود که مشاهده می کنید. (19)

کلبی می گوید :

هنگامی که علی - (علیه السلام) برای سرکوبی پیمان شکنانی مانند طلحه و زبیر عازم بصره شد خطبه ای به شرح زیر ایراد کرد :

هنگامی که خداوند پیامبر خود را قبض روح کرد قریش، با خودکامگی، خود را بر ما مقدم شمرد و ما را از حقدمان بازداشت. ولی من دیدم که صبر و بردباری بر این کار بهتر از ایجاد تفرقه میان مسلمانان و ریختن خون آنان است. زیرا مردم به تازگی اسلام را پذیرفته بودند و دین مانند مشک سرشار از شیر بود که کف کرده باشد، و کمترین سستی آن را فاسد می کرد و کوچکترین فرد آن را واژگون می ساخت. (20)

ابن ابی الحدید، که هم به حضرت علی - (علیه السلام) مهر می ورزد و هم نسبت به خلفا تعصب دارد، در باره کینه های ریشه دار گروهی از صحابه نسبت به امیر المؤمنین - (علیه السلام) چنین می نویسد :

تجربه ثابت کرده است که مرور زمان سبب فراموشی کینه ها و خاموشی آتش حسد و سردی دل های پرکینه می شود. گذشت زمان سبب می شود که نسلی بمیرد و نسل دیگر جانشین آن گردد و در نتیجه کینه های دیرینه به صورت کمرنگ از نسل قبل به نسل بعد منتقل شود. روزی که حضرت علی بر مسند خلافت نشست بیست و پنج سال از رحلت پیامبر می گذشت و انتظار می رفت که در این مدت طولانی عداوتها و کینه ها به دست فراموشی سپرده شده باشد. ولی برخلاف انتظار، روحیه مخالفان حضرت علی پس از گذشت ربع قرن عوض نشده بود و عداوت و کینه ای که در دوران پیامبر و پس از درگذشت وی نسبت به حضرت علی داشتند کاهش نیافته بود.

حتی فرزندان قریش و نوباوگان و جوانانشان، که شاهد حوادث خونین معرکه های اسلام نبودند و قهرمانیهای امام را در جنگهای بدر واحد و . . . بر ضد قریش ندیده بودند، به سان نیاکان خود سرسختانه با حضرت علی عداوت می ورزیدند و کینه او را به دل داشتند.

. . . چنانچه امام، با این وضع، پس از درگذشت پیامبر بر مسند خلافت تکیه می زد و زمام امور را به دست می گرفت آتشی در درون مخالفان او روشن می شد و انفجارهایی رخ می داد که نتیجه آن جز محو اسلام و نابودی مسلمانان و بازگشت جاهلیت به ممالک اسلامی نبود. (21)

امام - (علیه السلام) در یکی از سخنرانیهای خود به گوشه ای از نتایج قیام مسلحانه خود اشاره کرده، می فرماید :

پس از درگذشت پیامبر در کار خویش اندیشیدم. در برابر صف آرایی قریش جز اهل یت خود یار و یآوری ندیدم. پس به مرگ آنان راضی نشدم و چشمی را که در آن خاشاک رفته بود فرو بستم و با گلولی که استخوان در آن گیر کرده بود نوشیدم و بر گرفتگی راه نفس و بر حوادث تلختر از زهر صبر کردم. (22)

اتحاد مسلمانان

اتحاد مسلمانان از بزرگترین آمال و آرزوهای امام - (علیه السلام) بود. او به خوبی می دانست که این اتحاد در زمان پیامبر گرامی (صلی الله علیه و آله و سلم) سبب شده بود که رعب عجیبی در دل امپراتوران جهان و قدرتهای بزرگ رخنه کند و اسلام به سرعت رشد و نمو کرده، گسترش یابد. ولی اگر این وحدت به جهت مسئله رهبری از بین می رفت مسلمانان دچار انواع گرفتاریها و اختلافات می شدند و بالاخص گروهی از قریش که به کسوت اسلام در آمده بودند دنبال بهانه بودند تا ضربت اساسی خود را بر پیکر اسلام وارد سازند.

در میان مهاجران، ماجراجویانی به نام سهیل بن عمرو، حارث بن هشام، عکرمه بن ابی جهل و... بودند که مدتها از دشمنان سرسخت مسلمانان و به ویژه انصار به شمار می رفتند، ولی سپس، به عللی و در ظاهر، کفر و بت پرستی را ترک کردند و اسلام آوردند. وقتی انصار، پس از شکست در سقیفه، به هواداری امام - (علیه السلام) برخاستند و مردم را به پیروی از او دعوت کردند، این افراد ماجراجو بی اندازه ناراحت شدند و از دستگاه خلافت خواستند که تیره خزرج از انصار را باید برای بیعت دعوت کند و اگر از بیعت سرباز زدند با آنها به نبرد برخیزد. هریک از سه نفر مذکور در اجتماع بزرگی سخنرانی کرد. ابوسفیان نیز به آنان پیوست! در برابر آنان، خطیب انصار به نام ثابت بن قیس به انتقاد از مهاجران برخاست و به سخنان آنان پاسخ داد.

جنگ میان مهاجرین و انصار، به صورت ایراد خطابه و شعر، تا مدتی ادامه داشت. متن سخنان و اشعار طرفین را ابن ابی الحدید در شرح خود آورده است. (23)

با در نظر گرفتن این اوضاع روشن می شود که چرا امام - (علیه السلام) سکوت را بر قیام مسلحانه ترجیح داد و چگونه با حزم و تدبیر، کشتی طوفان زده اسلام را به ساحل نجات رهبری کرد. و اگر علاقه به اتحاد مسلمانان نداشت و عواقب وخیم اختلاف و دودستگی را پیش بینی نمی کرد، هرگز اجازه نمی داد مقام رهبری از آن دیگران باشد.

در همان روزهای سقیفه، یک نفر از بستگان حضرت علی - (علیه السلام) اشعاری در مدح او سرود که ترجمه آنها چنین است :

من هرگز فکر نمی کردم که رهبری امت را از خاندان هاشم واز امام ابوالحسن سلب کنند.
آیا حضرت علی نخستین کسی نیست که بر قبله شما نماز گزارد؟ آیا داناترین شما به قرآن و سنت پیامبر او نیست؟

آیا وی نزدیکترین فرد به پیامبر نبود؟ آیا او کسی نیست که جبرئیل او را در تجهیز پیامبر یاری کرد؟ (24)
هنگامی که امام - (علیه السلام) از اشعار او آگاه شد قاصدی فرستاد که او را از خواندن اشعار خویش باز دارد و فرمود :

«سلامة الدین احب الینا من غیره».

سلامت اسلام از گزند اختلاف، برای ما از هر چیز خوشتر است.
در جنگ صفین مردی از قبیله بنی اسد از امام - (علیه السلام) سؤال کرد : چگونه قریش شما را از مقام خلافت کنار زدند؟ حضرت علی - (علیه السلام) از سؤال بی موقع او ناراحت شد، زیرا گروهی از سربازان امام به خلفا اعتقاد داشتند و طرح این مسائل در آن هنگام موجب دو دستگی در میان صفوف آنان می شد. لذا امام - (علیه السلام) پس از ابراز ناراحتی چنین فرمود :
به احترام پیوندی که با پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) داری و به سبب اینکه هر مسلمانی حق پرسش دارد، پاسخ تو را به اجمال می گویم. رهبری امت از آن ما بود و پیوند ما با پیامبر از دیگران استوارتر بود، اما گروهی بر آن بخل ورزیدند و گروهی از آن چشم پوشیدند. داور میان ما و آنها خداست و بازگشت همه به سوی اوست. (25)
اینها بعضی از علل سکوت امیرمؤمنان حضرت علی - (علیه السلام) بود که به سبب حفظ اساس اسلام، دست از حق خود کشید و بیست و پنج سال جرعه های تلختر از زهر نوشید.

پی نوشت ها :

1 - محقق عالیقدر آقای شیخ محمد تقی شوشتری کتابی تحت این عنوان نوشته که به فارسی نیز ترجمه شده است.

2 - نهج البلاغه عبده، خطبه 192 : «لقد علم المستحفظون من اصحاب محمد(صلی الله علیه و آله و سلم). . .».

3 - آیه 30 سوره زمر : انک میت و انهم میتون (تو می می میری و دیگران نیز می میرند).

4 - در باره تاریخچه سقیفه و اینکه چگونه ابوبکر با پنج رای روی کار آمد به کتاب رهبری امت و پیشوائی در اسلام تألیف های نگارنده مراجعه فرمایید. چون در آن دو کتاب پیرامون فاجعه سقیفه به طور گسترده سخن گفته ایم، در اینجا دامن سخن را کوتاه کردیم.

5 - تاریخ طبری، ج 3، ص 205؛ سیره ابن هشام، ج 4، ص 308.

6 - الدرجات الرفیعة، ص 87 :

بنی هاشم لا تطعموا الناس فیکم

فما الامر الا فیکم والیکم

ولا سيما تيم ابن مرة او عدی

ولیس لها الا ابو حسن علی

7 - شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 2، ص 45.

8 - «انی لاری عجاجة لا یطفؤها الا الدم». ؛ همان، ج 2، ص 44 به نقل از کتاب السقیفة جوهری.

9 - شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 2، ص 53.

10 - الامامة والسیاسة، ج 1، ص 11.

11 - احتجاج طبرسی، ج 1، ص 95.

12 - نهج البلاغه عبده، خطبه 168 : «ایها الناس ان احق الناس بهذا الامر اقواهم علیه. . .».

13 - الامامة والسیاسة، ج 1، ص 12.

14 - الامامة والسیاسة، ج 1، ص 12 وشرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 2، ص 47، نقل از نامه معاویه.

15 - نهج البلاغه، خطبه 5.

16 - نهج البلاغه عبده، نامه 62.

17 - نهج البلاغه عبده، خطبه 71.

18 - شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 11، ص 113.

19 - شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 1، ص 307.

20 - همان، ج 8، ص 30.

21 - شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 11، ص 114 (خطبه 311).

22 - فنظرت فاذا لیس لی معین الا اهل بیتی فضننت بهم عن الموت واغضیت علی القذی و شربت علی الشجی

و صبرت علی اخذ الکظم و علی امر من طعم العلقم. نهج البلاغه عبده، خطبه 26. قریب این مضمون در خطبه

212 نیز آمده است.

23 - ر. ک. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 6، ص 45 - 23.

24 - همان، ج 6، ص 21.

25 - نهج البلاغه عبده، خطبه 157.

***** بر گرفته شده از کتاب فروغ ولایت